■ سال بیست‌وهشتم ■ شماره ۷۹۹۳ ■ چهارشنبه ■ ۹ شهریور ۱۴۰۱

ایران

صاحب امتیاز:
خبرگزاری جمهوری اسلامی
سردبیر: کمیل نقی‌پور

تلفن: ۸۸۷۶۱۷۲۰ نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ ارتباط مردمی: ۸۸۷۶۹۰۷۵
پیامک: ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ روابط عمومی / نشانی: تهران خیابان خرمشهر،شماره ۲۰۸
صندوق پستی: ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵ / امور مشترکین: ۸۸۷۴۸۸۰۰
چاپ: چاپخانه‌های همشهری
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱ از شرکت NISCERT
تهران خیابان خرمشهر شماره ۱۶ / پذیرش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷ (۰۲۱)
انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲
http://irannewspaper.ir

اذان ظهر ۱۳/۰۵ | اذان مغرب ۱۹/۵۲ | نیمه شب شرعی ۰۰/۲۱ | اذان صبح فردا ۵/۰۹ | طلوع آفتاب فردا ۶/۳۶

سخن روز

امام صادق علیه‌السلام:
برای عزت مؤمن همین کافی است که هرگاه منکری را ببیند، خداوند عزوجل بداند که در دل، آن را انکار می‌کند.
الکافی: ج ۵ ص ۶۰ ح ۱.

نقش شهید باهنر هم چالش داشت و هم وسوسه‌کننده بود

فرهاد جم: نکته‌ای که اکثر بازیگران به آن اذعان دارند این است که وقتی شما در تاریخ معاصر نقشی را می‌پذیرید قطعاً کارتان سخت‌تر است. کسانی که در حال‌حاضر سن‌شان بالای پنجاه سال است، شخصیتی مثل شهید باهنر را دیده‌اند و این خیلی کار را دشوار می‌کند. از یک طرف یک چالش سخت و از طرفی دیگر وسوسه‌کننده است که آیا می‌توانید از پس این چالش برآیید یا خیر که باید وارد ماجرا شوید و ببینید چه اتفاق‌هایی می‌افتد. دو، سه نکته در ویدیوها و سخنرانی‌های این شخصیت مشاهده کردم. اول اینکه ایشان آرامش و متانتی خاص داشتند، حتی در آن لحظاتی که با ایشان مخالفت می‌شد. به‌عنوان مثال در جلساتی که شهید باهنر با بنی‌صدر داشتند و با اینکه وی مخالف سپردن وزارت آموزش و پرورش به شهید باهنر بود، اما ایشان در هر حال با همان متانت به جلسه ادامه می‌دادند و عصبانی نمی‌شدند. درمجموع می‌توانم بگویم نقش شهید باهنر در سریال «رازناتمام» هم چالش داشت و هم وسوسه‌کننده بود.

بخشی از صحبت‌های این بازیگر در برنامه «شب فیروزه‌ای»

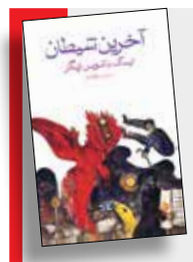

کتاب باید پرده‌های دل آدم را بلرزاند، وگرنه حیف وقت که برای خواندنش بگذاری.

آخرین شیطان
ایساک باشویس زینگر
سیروس ریوندی

نگاره

احمدرضا سهرابی

سیگار دشمن قلب

دیگه چه خبر

بهزاد عبدی آهنگساز با انتشار آنونسی از انیمیشن پسر دلفینی به کارگردانی محمد خیراندیش خبر اکران این فیلم را روی پرده سینماهای کشور داده است. داستان این انیمیشن درباره هواپیمایی است که در دریا سقوط می‌کند. یک دلفین به همراه مادرش نوزاد انسانی را در دریا یافته و از او نگهداری می‌کنند. پسر دلفینی بزرگ شده و پس از اینکه متوجه می‌شود او یک انسان است به‌دنبال پیدا کردن مادرش از دریا خارج شده و راهی جزیره می‌شود. او توسط ناخدا مروارید و دخترش شیرین نگهداری می‌شود. پسر دلفینی در مسابقه جمع‌آوری مروارید شرکت می‌کند. توسط دزدان دریایی که برای بیبی زار کار می‌کنند، دزدیده می‌شود.

****

گالری آرتیبیشن در صفحه خود با انتشار تصویری از اثر گارنیک در هاکوپیان که رنگ روغن روی سیمان و روی چوب است درباره این اثر نوشته:«نحوه قرار گرفتن میز، تمرکز نگاه بر مرکز اثر را افزایش می‌دهد. عناصر تزئینی در دو طرف میزی قرار گرفته‌اند و تعادلی را پدید آورده‌اند. متریال سیمانی با ظرافت و نشانه‌های فرهنگ ارامنه همراه است. در این اثر سطوح مختلف در کنار یکدیگر طبیعت بی‌جانی منحصر به گارنیک در هاکوپیان را با پالت رنگی مخصوص به این هنرمند خلق کرده‌اند. او به سبک کوبیستی غالب در آثارش نزدیک شده است.»

نگاهی به نمایش «هفت عصر هفتم پاییز» به بهانه زادروز شهید محمد جهان‌آرا

قهرمان غایب

یادداشت

ارمغان بهداروند
شاعر و پژوهشگر ادبی

نمایش «هفت عصر هفتم پاییز» اثر «ایوب آقاخانی» در بطن یک تراژدی، دو روایت خویش از جنگ را طرح و اجرا می‌کند. اعتقاد به تلخ‌گونگی جنگ و اثرگذاری بر نظام‌های مألوف اجتماعی همواره یکی از دغدغه‌های غالب نمایش‌هایی با مضمون جنگ بوده است و این نگاه بویژه پس از عبور در دوره کوتاهی که جنگ صرفاً در قالب هایی کلیشه‌ای که مستقیماً به نبردها و مبارزان و کیفیت گزارش گونه خطوط مقدم می‌پرداخت، توسعه پیدا کرد. ناگفته پیداست که جنگ، عرصه تقابل مرگ و زندگی است و طبیعتاً انتخاب چنین شرایطی، فراهم کردن تمهیداتی روحی و روانی را ایجاب می‌کند که در جنگ هشت ساله، عواملی همچون پیشینه تاریخی، مذهبی و ملی سرزمین ایران، انقلاب اسلامی، میهن پرستی، اعتقادات دینی مذهبی و اتفاقات بدیهی جنگ که با مستندات ذهنی و روانی رزمندگان عجین شده بود، این مقدمات را فراهم ساخته بود.

در این نمایش، نویسنده با پرهیز از قهرمان سازی‌های غیرمتعارف، تلاش کرده است «جهان آرای» خود را در سایه چالش زن و مردی بازمانده از جنگ احضار کند. این احضار اما به گونه‌ای است که قهرمان داستان، پازل‌گونه از میان مونولوگ‌های نمایش شکل می‌گیرد و تکمیل می‌شود. در واقع ایوب آقاخانی در این نمایش، نقش مستندسازی را ایفا می‌کند که باید بتواند اضلاع کامل حقیقت‌های ممکن را به کمک زبان شخصیت‌های داستان و ذهن مخاطبان نمایش، بازسازی کند و به نمایش بگذارد و طبیعتاً هر چه قدر این مستند از مؤلفه‌هایی تازه و تأثیرگذار برخوردار باشد، نتیجه نهایی از گستره بازتری سود خواهد برد و نمایش به‌عنوان محصول نهایی این فرایند، شناسنامه کاملی از قهرمانِ پنهان را صادر خواهد کرد. همه چیز در این نمایش «حدیثِ غایبِ حاضر» است، نه از آن رو که مستندات مقبولی از جهان آرا وجود نداشته است، که آشکار است نویسنده اراده کرده است، قهرمان خود را به مخاطب قالب نکند و بواسطه همه اجزای نمایش که از آن جمله می‌توان به طراحی صحنه، نور، کادربندی‌های شاعرانه، صوت و تصویر اشاره کرد، او را صرفاً معرفی کند و بی‌هیچ حکمی مخاطب را به حرکت یا توقف در ادامه داستان دعوت می‌کند. مؤلف با خردمندی و به مدد اندک شخصیت‌های داستان، کانون روایت خود را بر تشریح جنبه‌های فکری و فضیلت‌های قهرمانِ غایب متمرکز می‌نماید و در این بازسازی البته آن چه که بخوبی ذهن و ذکر نویسنده را یاری می‌کند بهره‌مندی از ظرفیت‌های ادبی و کنش‌های زبانی متن است.

نسل جنگ، پس از جنگ، جریان اجتماع را بر خلاف آرمان‌های اعتقادی خویش می‌بیند و از پس ناگزیری و ناتوانی در مواجهه با این وضع، به خاموشی و فراموشی تلخی دچار می‌شود. تفرّدی انزواگونه که به صراحت، تفاوت دردهای امروز و دیروز را می‌بیند و مهجورتر می‌شود. آن چه که از جدال دو شخصیت نمایش و الگوریتم ارتباطی غلامعلی و محمد جهان‌آرا می‌تواند استخراج شود، پیش‌بینی حال و روز «محمد جهان‌آرا» و جهان‌آراهایی است که اگر می‌توانستند زنده بمانند و روزگار پس از جنگ را تجربه کنند، قطعاً بی‌شباهت به غلامعلی این متن نمی‌شدند.

ایران تئاتر
صحنه ای از نمایش «هفت عصر هفتم پاییز» اثر «ایوب آقاخانی»

کارگردان با تجمیع دلمشغولی شخصیت‌های نمایش اش که پیوسته به مدد فضا و طراحی و بازی، انسان‌هایی سردرگم و پریشان به چشم می‌آیند، تلاش می‌کند مفهوم جنگ و زایایی و زوال نهفته در این مفهوم را به چالش بکشاند. از یک سو اگر چه آرمان‌گرایی غلامعلی او را زنده نگه داشته و روزنه‌ای برای تسکین او است اما غوطه‌ور شدن در صفا و صمیمیت میدان و سنگر و مراد آفرینی‌های ناگزیر که خود را در رابطه روحی و روانی با برخی چهره‌های جنگ متجلی می‌کند، نمی‌تواند مؤید جنگ دوستی غلامعلی و غلامعلی‌ها باشد و از دیگر سو عشق و اعتراضی که به این توقفِ در زمان مطرح است، مؤید ناتوانی جنگ از ابطالِ طبع و طبیعت زندگی است.

اگر نسل امروز به شمار همین دقیقه‌ها بتواند جنگ را و جهان جنگ را تجربه کند برای همه ناگواری‌ها و مرارت‌هایی که به «هفت عصر هفتم پاییز» ختم می‌شود کفایت می‌کند که از نسل پیش از این، جنگ هنوز عقب‌نشینی نکرده است. جهان آرای ایوب به شهادت پنجره‌های روشن هواپیما هنوز زنده است و به گواه نامه‌هایی که در میانه ماجرا پراکنده‌اند با ما در سخن است؛ گاهی برای پریدن بال شکسته‌ای هم به کار می‌آید.

خودشیفتگی: نقاب یک آسیب بزرگ

یک فنجان چای

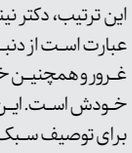

رامتین ایمانی نوبر
روانشناس

او وانمود می‌کند آن کسی است که در واقع نیست. یک انسان قدرتمند، کاریزماتیک و موفق که می‌تواند سبب ستایش و رشک دیگران نیز شود. اما واقعیت آن است که او نقابی گذاشته، نقابی برای گریز از حقیقت تلخی که در درونش می‌گذرد. اما پشت آن نقاب چیست؟ برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید گذری زد به ریشه مفهومی که بیانگر این بحران روانی است. اصطلاح «نارسیسیم» بازمی‌گردد به افسانه نارسیس در یونان باستان. مرد جوان زیبارویی که به‌دلیل بی‌توجهی به عشاقش، نفرین می‌شود تا پس از نگریستن صورت خود در آب، شیفته خویش گردد، سپس به داخل آب می‌افتد و در همانجا غرق می‌شود. پس از آن، برای شرح روشن تری از خودشیفتگی (نارسیسیم)، اصطلاح «هوبریس» نیز در بین فیلسوفان یونان باستان به کار رفت، که به معنای غرور زیاد و البته یکی از ویژگی‌های اساسی خودشیفتگی نیز هست. دکتر فرانک جان نینیواگی روانپزشک کودک، در تعریف این مفهوم می‌نویسد:«هوبریس مربوط به خودشیفتگی، یک احساس انتقالی بین احساسات منفی و مثبت است، زیرا یک ویژگی شخصیتی است که اغلب دارای اهدافی مانند اِعمال زور، دستکاری و کنترل کردن و استعمار دیگران است. به تعبیری دیگر، هوبریس به‌عنوان خودشیفتگی افراطی با خودپرستی، خود محوری، بزرگنمایی، عدم همدلی، استثمار، عشق مبالغه آمیز به خود، بی‌پروایی و عدم پذیرش آن مرزهایی که غیرقابل دستکاری هستند، مشخص می‌شود.» توصیف مفهوم هوبریس قرن‌ها بعد با شرح بالینی و علمی خودشیفتگی (نارسیسیم) آمیخته شد، تا اصطلاح خودشیفتگی در اواخر قرن ۱۹ توسط هولاک الیس، پزشک انگلیسی و پل ناک روانکاو آلمانی ابداع و سپس وارد روانشناسی شود. به این ترتیب، دکتر نینیواگی ادامه می‌دهد:«خودشیفتگی عبارت است از دنبال کردن لذتی که برخاسته از حس غرور و همچنین خودارزش دهی افراطی شخص به خودش است. این اصطلاحی است که در روانکاوی برای توصیف سبک‌های شخصیتی استفاده می‌شود که خودمحور هستند و نمی‌توانند وقایع و مسائل را از دیدگاه دیگری ببینند و همچنین احساس همدلی در آنها مختل شده و سطح بالایی از حسادت را نیز دارند.» به این ترتیب می‌توان گفت، نبود همدلی، غرور مبالغه آمیز، حسادت، احساس منحصربه فرد بودن و میل بالای مورد توجه قرار گرفتن از نشانه‌های اصلی فرد خودشیفته است. همچنین اگر این نشانه‌ها سبب مختل شدن زندگی روزانه و عادی فرد شود، بنابراین گفته خواهد شد که او دچار اختلال شخصیت خودشیفته شده است. تفاوت دیگر در خصوص فرد خودشیفته با فردی که اختلال شخصیت خودشیفته دارد، در درخواست آنها برای درمان است. در این خصوص دکتر سث مایرز که سال‌ها در زمینه اختلال شخصیت خودشیفته پژوهش کرده، می‌نویسد:«خودشیفته‌هایی که به‌دنبال درمان هستند، خودشیفته واقعی یا کامل نیستند. چنین مردان و زنانی لزوماً معیارهای مورد نیاز برای تشخیص اختلال شخصیت خودشیفته را ندارند، اگرچه ممکن است دارای چندین ویژگی اصلی خودشیفتگی باشند.» حال زمان پاسخ دادن به این سؤال فرا رسیده: پشت آن نقاب چیست؟ روانشناس استفن جانسون در پاسخ می‌نویسد: «خودشیفته کسی است که، خودی که، خود واقعی اش را بیان می‌کند، در پاسخ به آسیب‌های اولیه، دفن کرده و آن را با یک خود کاذب بسیار توسعه یافته و جبرانی جایگزین کرده است.» دکتر سث مایرز نیز به تعبیری دیگر چنین اعتقادی دارد: «در حالی که نشان دادن برتری ظاهری بخش مشخصی از شخصیت خودشیفته است، احساس برتری (یا تعقیب آن) عامل اصلی این اختلال نیست. ریشه این اختلال در واقع مقاومت شدید در برابر احساس آسیب‌پذیری با هر کسی در هر زمانی است.» در واقع فرد خودشیفته به سبب آسیب جدی که بویژه در دوران ابتدایی زندگی‌اش دیده، تمام تمرکز و حواسش معطوف به خودش می‌شود، اما نه آن خودی که آسیب دیده و توانایی روبه‌رو شدن با آن را ندارد، بلکه معطوف به آن خودی که آرزو دارد باشد، می‌شود تا سرانجام خود واقعی‌اش را نیز کاملاً نادیده بگیرد. در نتیجه می‌توان گفت، بخش اولیه و بنیادین افراد خودشیفته، بیزاری از آسیب‌پذیری است و میل به برتری و غرور زیاد به‌عنوان بخش ثانویه آن تعریف می‌گردد، همان بخشی که نقاب روی سیرت‌اش می‌شود تا حقیقت تلخ درونش را پنهان کند؛ نقابی برخاسته از یک آسیب بزرگ.

در اهمیت تصاویر

ضدآفتاب مرغوب

بهاءالدین مرشدی
داستان‌نویس

آن روز از مترو پیاده شدم و یک پدر و دختر را دیدم که از مترو پیاده شده بودند و پیش‌تر از من راه می‌رفتند. همان چند قدمی که با آنها طی کردم دختر به پدر می‌گفت: پدر من این روزها همه از مترو استفاده می‌کنند. خود قطارها اعلام می‌کنند و مشخص است حتی بی‌سوادها هم از مترو به تنهایی استفاده می‌کنند.

پدر و دختر در پیاده رو می‌رفتند و من از آنها عبور کردم و یک گوشه‌ای از خاطره‌ام جا ماندند که بالاخره سرنوشت متروسواری چه می‌شود؟ بعدتر بود که داشتم از در مترو بیرون می‌آمدم که همان پدر و دختر را دیدم که دارند پله‌های برقی را بالا می‌روند و دیدم که باز هم پدر به‌تنهایی مترو سوار نشده است. همین برایم یک سؤال بزرگ است که آیا بالاخره پدر از مترو به تنهایی استفاده می‌کند؟ برای منی که آدم‌هایی که از کنار دست‌شان عبور می‌کنم اهمیت دارند و حرف‌هایی که به هم می‌زنند برایم جالب است و حتی وقتی کلمه‌ای از حرف‌شان را می‌شنوم، توی خیابان همان‌وقت تکرار می‌کنم و جایی از ذهنم ضبط‌شان می‌کنم. یا اگر شما با من در خیابان همراه شوید حتماً به من می‌گویید می‌شود جلوی خودشان حرف‌شان را تکرار نکنید؟ و من بی‌توجه به اینکه آنها بشنوند یا نشنوند حرف‌شان را تکرار می‌کنم و بعد در ذهنم دنباله آن کلمه یا جمله را می‌گیرم که بالاخره این جمله به چه چیزی ربط دارد یا به چه اتفاقی می‌رسد؟

این اتفاق‌ها هستند که برایم اهمیت دارند. کلمات برآیند اتفاقات هستند. اتفاقی می‌افتد و برای ما که عاشق تعریف کردن هستیم به کلمه تبدیل می‌شود و ادا می‌شود. این اتفاق‌ها چه هستند؟ اتفاق‌هایی ساده یا پیچیده. مثلاً همین دیشب که داشتم خودم را به مترو می‌رساندم یک دختر با تلفنش داشت می‌گفت: «حالا اگه می‌خوای تو شامت رو بخور.» بعد فکر کردم واقعاً این حرف را از ته دل زده؟ من اگر این جمله را به یکی بگویم واقعاً دلم می‌خواهد او تنها شامش را بخورد یا دوست دارم من هم کنارش باشم و شام را با هم بخوریم؟ بعد دیدم از شام تنهایی خوردن بدم می‌آید. اما حتماً این حرف را به یکی خواهم زد وقتی فکر می‌کنم حتماً دیر به خانه یا قرار می‌رسم. یا همان وقت بود که یک پسر به یکی دیگر می‌گفت: «اصلاً این کارت درست نیست.» و بعد بود که فکر کردم کدام کار نادرست انجام داده است آن یکی و بعد عبور کردم و نفهمیدم چی به چیست. یا وقتی یکی را همین دیشب در راه مترو دیدم که یک‌جور خاصی راه می‌رفت. جور خاص یعنی عین اینهایی که می‌خواهند بی‌خیال باشند اما حس کردم این ادایی بیش نیست. همان‌جا پشت سرش کمی مثل او راه رفتم تا ببینم بی‌خیال بودن چطوری است. اینها مرض‌هایی است که در روزمره با آنها روبه‌رو هستم و نمی‌توانم به آدم‌ها و رفتارهایشان توجه نکنم. آدمی موجودی پیچیده است. این پیچیدگی را چقدر می‌بینیم؟ چقدر به این پیچیدگی‌ها و اتفاقات روزمره توجه می‌کنیم و چقدر آن پدر و دختر در خاطرمان می‌مانند. یا اصلاً مگر چقدر این ذهن ما ظرفیت دارد که این تصاویر و حرف‌ها را در خودش ضبط کند؟ اصلاً از ظرفیت حافظه خودم اطلاعی ندارم چون پر است از این حرف‌ها و تصاویر بی‌جا و به‌جا. اما همین‌قدر می‌دانم که آن پدر بالاخره تنهایی از مترو استفاده کرد چون همین دو سه روز پیش او را دیدم که از پله‌های مترو به تنهایی بالا می‌رفت.

عکس نوشت

«جک کولتر» نقاش ایرلندی با استفاده از «حس آمیزی» سخنرانی مشهور «گرتا تونبرگ» فعال محیط‌زیست را روی بوم به تصویر کشید. این هنرمند مدت‌ها است که در زمینه تبدیل موسیقی به نقاشی فعالیت می‌کند. او پیش از این «کنسرتو ویولن» اثر «مندلسون» را نقاشی کرده بود و بنیاد «فردی مرکوری» نیز از او خواسته بود قطعه «مستر بد گای» را نقاشی کند./ ایسنا